

دو کشتی نجات

پیوند امام حسین (ع) و امام مهدی (عج)



محمد نوسلیمان

بسم الله الرحمن الرحیم

دوکشتی نجات

نویسنده:

محمد یوسفیان

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دوکشتی نجات

مشخصات کتاب

سرشناسه:یوسفیان، محمد، ۱۳۴۸ -

عنوان و نام پدیدآور:دوکشتی نجات/ محمد یوسفیان.

مشخصات نشر:قم: موسسه مهدی موعود(عج)، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری:۶۴ص.

شابک:۱۲۰۰۰ریال:۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۲-۷۵-۸

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق -- ادبیات نوجوانان

موضوع:محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - -- ادبیات نوجوانان

موضوع:داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره:PIR۸۳۳۱ /و۶۶ د۵۴۶۶ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی:۸فا۶۲/۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۳۴۵۱۰

ص:۱

اشاره

دو کشتی نجات

مؤلف: محمد یوسفیان

ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

نوبت چاپ: دوم/پاییز ۱۳۹۲

شابک: ۸-۷۵-۶۲۶۲-۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: دو هزار نسخه

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

- قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ ص.پ: ۱۱۹- ۳۷۱۳۵/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی ۱۱۷و۱۱۶))/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

- تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵-۱۵۶۵۵

www.mahdi۳۱۳.com

با قدردانی و تشکر از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته اند:

اعضای محترم شورای کتاب حجج اسلام مجتبی کلباسی، محمدصابر جعفری، مهدی یوسفیان، محمدرضا فؤادیان و آقایان احمد مسعودیان (مدیر داخلی)، مرتضی دانش طلب (مدیر مالی)، رضا فریدی (صفحه آرا)، عباس فریدی (طراح جلد) و کلیه کسانی که ما را یاری نمودند.

مدیر مسئول انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

حسین احمدی

۰۹۲۴۶

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه

در روایت معروف «اِنَّ الحُسین مِصباح الهُدی و سَفینه النَّجاه» امام حسین علیه السلام به عنوان کشتی نجات معرفی شده است و همچنین در بعضی دعاها و زیارات، همانند دعای بعد از زیارت آل یاسین، امام مهدی علیه السلام نیز به عنوان کشتی نجات معرفی شده است. با توجه به ارتباطات و پیوند های نزدیکی که میان امام حسین علیه السلام و امام مهدی علیه السلام وجود دارد و در این کتاب به بعضی از آنها اشاره شده است، نام کتاب «دو کشتی نجات» انتخاب گردید تا با ادبیاتی روان و در قالب داستانک این پیوندهای میان دو امام همام در اختیار خوانندگان عزیز، به ویژه نوجوانان قرار گیرد.

سلام

خانم احمدی هنگامی که موقع انشا خواندن بچه ها می شود صندلی خود را به آخر کلاس می آورد و درست در کنار میز من می گذارد و به انشای دانش آموزان با دقت گوش می دهد.

یکی از روزهایی که کنارم نشسته بود چند بار به من نگاه کرد و مثل این که می خواست چیزی بگوید، ولی چیزی نمی گفت. چون خیلی نزدیکم بود طوری که بچه ها صدایم را نشنوند گفتم خانم چیزی شده؟

مثل این که منتظر این سؤال بود طوری که حواسش هم به انشا خواندن بچه ها باشد گفت: جوادی چقدر بوی رب گوجه می دهی؟

از سؤال خانم هم خوشحال و هم ناراحت شدم.

خوشحال از این که رابطه خودم با خانم احمدی را یک رابطه مادرانه احساس کردم که من مثل دختر او هستم نه شاگردش که ای کاش همین رابطه را با تمام معلم ها داشتم. و ناراحت از این که بالاخره بوی رب گوجه می دادم.

ص:۷

غرق در این خوشحالی و غم بودم که احساس کردم جواب خانم دارد دیر می شود، پس کاغذی برداشتم و روی آن نوشتم: خانم گلم، امروز صبح با مادرم رب گوجه درست می کردیم، وقتی لباس پوشیدم به مدرسه بیایم مادرم صدا زد و گفت: کنار قابلمه بایست تا ته نگیرد تا من به خاله زنگ بزنم اگر شیشه دارند برای رب گوجه از آنها بگیرم. فکر کنم آن چند لحظه که مادرم تلفن می زد یا به لباسم رب گوجه ریخته یا بوی آن را گرفته یا دماغ شما خیلی تیزه.

خلاصه خانم ببخشید عوض آن یک شیشه رب گوجه درجه یک برای این که بوی رب گوجه می دادم برایتان می آورم، جریمه این که دیگه بوی رب گوجه ندهم.

در پایان نوشتم: مخلص شما از طرف شرکت رب گوجه سازی مامانم اینا و آن را امضا کردم و به خانم دادم.

خانم احمدی نوشته را خواند و لبخند ملیحی زد و سرش را تکان داد.

انشای بچه ها را گوش می دادم که احساس کردم خانم به فکر فرو رفته است. یک لحظه سرم را نزدیک کردم و گفتم:

ببخشید خانم، فکرش را نکنید حتماً رب گوجه را می آورم خاطرتان جمع باشد.

سرش را نزدیک کرد و گفت:ای بانمک مانده ام چه موضوع انشائی برای جلسه بعد بدهم.

آخرین نفر از بچه ها مشغول انشا خواندن بود که در کلاس به صدا در آمد و دختر خانمی وارد کلاس شد و بلند گفت سلام و تا فهمید کلاس را اشتباه آمده با دستپاچگی گفت ببخشید و رفت.

با اشاره خانم، انشارا ادامه داد و سرجایش نشست. در این فکر بودم که بالاخره خانم چه موضوعی برای انشا می دهد. خانم احمدی به جلوی کلاس رفت و رو به بچه ها کرد و گفت: سلام. همه بچه ها با تعجب گفتند: علیک السلام.

خانم احمدی گفت: موضوع انشا هفته آینده در مورد سلام است. روزی چند بار آن را تکرار می کنیم، مناسب است مقداری بیشتر روی آن توجه و فکر کنید و به اهمیت آن پی ببرید.

بعد نگاهی به من کرد و گفت: تا هفته آینده.

هفته بعد تا خانم جوادی برای کلاس انشا آمد رو به من کرد و گفت: خانم جوادی تا صندلی را کنارت نگذاشته ام و راهت بسته نشده بیا ببینم انشا چی نوشته ای؟

ص:۹

انشایم را با سلام که یکی از نام های خداست شروع می کنم. در حدیث داریم که «إنَّ السَّلامَ إسمٌ مِن أسماءِاللهِ تَعالی».(1)

یعنی سلام نامی از نام های خداوند است.

سلام، گفتگو و زمزمه بهشتیان است. در قرآن می خوانیم: ((خَالِدِینَ فِیهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلاَمٌ))(2)

یعنی بهشتیان به اجازه پروردگارشان در بهشت جاودانه به سر می برند و درودشان در آن جا سلام است.

سلام فاصله ها را کم می کند و نشانه نبودن فاصله است.

در ابتدای زیارتنامه هایی که برای ائمه خود داریم کلمه «سلام» آمده است و حتی امامان ما هم بر همدیگر سلام می فرستادند.

خوب است بدانیم امام زمان علیه السلام ، سلام هایی بر جد غریبشان امام حسین (ع) دارند که به بعضی از آنها جهت تبرک اشاره می کنم:

«السَّلامُ عَلی مَن بَکَتْهُ مَلائِکَهُ السَّماءِ»

۱- بحار الانوار ، ج۷۳، ص۱۲.
۲- سوره ابراهیم، ۲۳.

سلام بر کسی که ملائکه آسمان بر او گریه کردند.

«السَّلامُ عَلی مَن جَعلَ اللهُ الشِّفاءَ فی تُربَتِهِ».

سلام بر آن آقایی که خداوند شفا را در تربت او قرار داده است.

«السَّلامُ عَلی مَنِ الْإِجابَةَ تَحْتَ قُبَّتِهِ».

سلام بر بزرگواری که دعا زیر گنبد او قبول می شود.(۱)

به اینجای انشا که رسیدم در کلاس به صدا در آمد و خانم مدیر ورقه ای را به خانم احمدی داد و رفت.

ورقه را که خانم نگاه کرد، قطره اشکی گوشه چشمش جمع شد و لحظاتی را ساکت شد. گفتم: خانم، زبانم لال طوری شده است؟

گفت: نه عزیزم. خبر خوشحالی است. اسامی معلم های مدرسه را جهت سفر زیارتی کربلا ـ قرعه کشی کرده اند که خوشبختانه امام حسین علیه السلام این رو سیاه را هم قبول کرده اند.

بعد گفت: جوادی چه قدم خوبی داشتی، انشای خوبی هم تا این جا که خوندی نوشته ای. ان شاءالله

۱- زیارت ناحیه مقدسه.

اگر قسمت شد و کربلا رفتم، یادم باشد که یک سجاده سوغاتی از آن جا برایت بیاورم.

ص:۱۲

آرزوی من

همراه برادر بزرگم به مسجد رفتم و در آن جا برای امام حسین علیه السلام سینه زنی کردیم و موقعی که اذیت هایی را که دشمنان خدا بر امام حسین علیه السلام و بچه هایش وارد کردند را شنیدیم، خیلی ناراحت شدیم. دلم می خواست ای کاش آن زمان بودم و به حساب آن ستمگران می رسیدم.

در این فکر ها بودم که مداحی و سینه زنی تمام شد و همه نشستند و روحانی مسجد حاج آقای صادقی برای سخنرانی روی منبر رفتند و در میان سخنرانی مطلبی گفتند که خیلی خوشحال شدم و آن سخن این بود:

زمانی که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می کنند انتقام خون امام حسین علیه السلام را از دشمنان می گیرند و به حساب آن ظالمان می رسند.

این جا بود که دعا کردم ای کاش امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف زودتر ظهور کنند و کسانی را که امام حسین علیه السلام و فرزندان کوچکش را کشتند به سزای عملشان

ص:۱۳

برسانند و آرزو کردم من نیز زنده باشم و همراه یاران امام حسین علیه السلام به ایشان کمک نمایم.

ص:۱۴

روزنامه دیواری

سال گذشته، خانم حسینی معلم پرورشی مدرسه سر صبحگاه گفتند: بچه های عزیز ماه محرم امام حسین علیه السلام و یاران فداکارش نزدیک است و می خواهیم در این موضوع مسابقه روزنامه دیواری در مدرسه در این داشته باشیم.

هر کلاسی با کمک همدیگر یک روزنامه دیواری آماده کنید که از میان آنها به بهترین روزنامه دیواری که دارای مطالب خوب و خواندنی همراه با طراحی و خط زیبا باشد از طرف مدرسه جایزه داده می شود.

من نیز به همراه بچه های کلاس شروع کردیم به جمع آوری مطالب از کتاب هایی که درباره امام حسین علیه السلام و روز عاشورای حسینی نوشته شده بود.

مطالب جمع آوری شده را به مرضیه موسوی دادیم تا آنها را روی مقوایی بزرگ که تهیه کرده بودیم با خط خوش، همراه با طراحی و نقاشی آماده کند.

ص:۱۵

چنـد روز بعد که روزنامه دیواری را آورد واقعاً قشـنگ، دیدنی و خواندنی شده بود و فقط یک قسـمت آن خالی بود. بچه ها علت را از او پرسـیدند، گفت: مطالبی را که آورده بودید همه را اسـتفاده کردم و چون از قبل مقوا را طراحی کرده بودم، فعلاً این قسمت را فعلاً خالی گذاشتم که هم فکری کرده آن را پر کنیم.

هرکس چیزی گفت، من گفتم: بچه ها بیایید چند سطری از مصیبت ها و سختی های امام حسین علیه السلام در روز عاشورا را بنویسـیم و بعـد از آن روزنـامه دیواری را بـا دعـای تعجیـل در ظهور و فرج امـام زمـان عجـل الله تعالی فرجه الشـریف به پایان برسانیم.

همه بچه ها این نظر را قبول کردنـد و خـدا را شـکر، روزنامه دیواری کامل شـد و اتفاقاً چون حسابی روی آن زحمت کشـیده بودیم، کلاس ما برتر شد و همگی خوشحال شدیم.

ولی آنچه بیشتر از همه مرا خوشـحال کرد این بود که شنیدم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فرموده اند: هر مؤمنی که مصیبت جد شهیدم امام حسین علیه السلام را یاد آوری کند و آنگاه برای تعجیل من دعا نماید، همانا من دعاگوی او هستم.

ص:۱۶

جایزه

وقتی پـدرم از مسـجد به خانه آمد ورقه ای در دست او بود که آن را روی تلویزیون گذاشت و بعد از سـلام و احوال پرسـی با همه، رو به زینب کرد و گفت: دخترم مژده بده که خبر خوشی برایت دارم.

خواهرم زینب سریع از جایش بلند شد و گفت: بابا زود بگویید چه خبری؟

پدر گفت: یک ربع سکه طلا برنده شده ای.

زینب گفت: بابا راست می گویی؟!

پـدر گفت: دروغم چیه؟ مثلاً الان از مسـجد آمـده ام، اسم کسانی که برنده شده بودند را به شـیشه زده بودند. من که حسابی تعجب کردم پرسیدم جایزه برای چی بود؟

پـدر گفت: هفته قبـل، کـانون فرهنگی مسـجد، مسـابقه ای گذاشـته بود، من یـک ورقه از مسـابقه را به خـانه آوردم که زینب زحمت کشید و آن را پر کرد و خدا را شکر نتیجه زحمتش را هم دریافت کرد.

ص:۱۷

تا اسم ورقه آمد، مادرم گفت: محمود آقا راستی ورقه ای که دستتان بود و روی تلویزیون گذاشتید چی بود؟

پدر گفت: نمی دانم، وقتی از مسجد بیرون آمدیم، در حیاط مسجد از طرف کانون فرهنگی این ورقه ها را میان مردم توزیع می کردند. پسرم ورقه را بیاور و بخوان.

در بالای آن صفحه نوشته شده بود: فضایل امام حسین علیه السلام و در مورد زیارت و گریه و عزاداری برای امام حسین علیه السلام مطالب خواندنی خوبی نوشته بود که اشک همه را در آورد.

موقعی که خواندن ورقه تمام شد زینب آهی کشید و گفت: پدر جان چرا خداوند این همه ثواب به زائران و گریه کنندگان بر امام حسین علیه السلام می دهد که مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت امام حسین علیه السلام بر می دارد ثواب یک حج و یک عمره در نامه عملش نوشته می شود و گریه بر امام حسین علیه السلام گناهان را می آمرزد؟

پدرم گفت: دخترم تعجب نکن، اتفاقاً همین سؤال را سید بحرالعلوم که از علمای بزرگ ما می باشد در ملاقاتی که با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف داشتند مطرح نمودند و آن حضرت با مثالی آن را جواب دادند.

آن مثال این بود: پادشاهی به همراه اطرافیان و درباریان خود به شکار می رفت. در شکارگاه از

همراهیانش دور افتاد و در سختی شدید افتاد و بسیار گرسنه شد. خیمه ای را دید و وارد آن جا شد.

در آن چادر پیرزنی را با پسرش دید. آنان در گوشه چادر بز شیرده ای داشتند و از راه مصرف شیر این بز، زندگی خود را می گذراندند.

وقتی پادشاه وارد شد او را نشناختند، ولی برای پذیرایی از مهمان، آن بز را سر بریده و کباب کردند، زیرا چیزی دیگری برای پذیرایی نداشتند. پادشاه شب را همان جا خوابید و روز بعد از ایشان جدا شد و خود را به همراهان خود رسانید و جریان را برای آنها نقل کرد.

بعد از آنها پرسید: اگر بخواهیم پاداش مهمان نوازی پیرزن و فرزندش را داده باشیم چه عملی باید انجام دهیم؟

یکی از حاضران گفت: به او صد گوسفند بدهید. دیگری که از وزیران بود گفت: صد گوسفند و صد سکه طلا بدهید.

یکی دیگر گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید.

پادشاه گفت: هر چه بدهم کم است، زیرا اگر سلطنت و تاج و تخت را هم بدهم تازه با آنها مساوی شده ام، چون آنان هرچه را که داشتند به من دادند. من هم باید هرچه را که دارم به آنها بدهم که مانند آنها انجام داده باشم.

ص:۱۹

حضرت سیدالشهدا (ع) هرچه از مال و اموال و اهل و عیال، پسر و برادر، دختر و خواهر و سر و پیکر داشت همه را در راه خدا داد پس اگر خداوند به زائران و گریه کنندگان او، آن همه اجر و ثواب بدهد نباید تعجب کرد.

ص:۲۰

معلم تاریخ

چند هفته از سال تحصیلی می گذشت و هنوز معلم تاریخ نداشتیم، هر جلسه یکی از معلم های دیگر می آمد و تاریخ می گفت تا این که زنگ تاریخ روز دوشنبه شد و بچه ها به خیال این که دوباره معلم تاریخ نداریم برای خودشان خواب ها دیده بودند.

موقعی که کلاس شروع شد، خانم مدیر همراه خانمی سر کلاس آمد و گفت: بچه ها با عرض معذرت از این که در این مدت معلم تاریخ نداشته اید، ولی الحمدلله خانم یوسفی از اصفهان به این جا منتقل شده و معلم تاریخ شما می باشند و ایشان از معلم های خوب تاریخ هستند و ما با کلی زحمت و تلاش توانسته ایم اجازه آموزش و پرورش را بگیریم تا خانم یوسفی به مدرسه ما بیایند. خانم مصلحی که معلم تاریخ است و همه شما او را می شناسید هم در مورد ایشان کلی تعریف کرده و گفته اند به بچه ها بگویید قدر خانم یوسفی را بدانند و حسابی از معلومات او استفاده کنند.

ص:۲۱

بعد از معرفی خانم مدیر، خانم یوسفی درس خود را با نام خدا شروع کرد.

بعد از کلاس به این فکر می کردم که خدا کند معلم تاریخی که جدید آمده، معلم خوبی باشد، چون من به تاریخ خیلی علاقه دارم و حتی به تازگی مطالعاتی تاریخی در مورد کسانی که در تاریخ سرنوشت ساز بوده اند را شروع کرده ام و الان مشغول مطالعه نقش تاریخی و سرنوشت ساز قیام امام حسین علیه السلام در سال ۶۰ هجری قمری می باشم که آن حضرت با تعداد اندکی از یاران خودشان، چه تحول عظیمی در تاریخ مسلمانان، به ویژه شیعه ایجاد کردند که به قول حضرت امام خمینی (ره) که گفتند: «محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته است». و روز به روز مردم دنیا بیشتر با قیام و حرکت تاریخی امام علیه السلام و یاران فداکارش آشنا می شوند تا جایی که در برنامه هایی که در ماه محرم در تلویزیون پخش می شود، خبر نگاری را دیدم که در حال مصاحبه با یک مسیحی و آن مسیحی ابراز علاقه مندی به امام حسین علیه السلام می کرد که خبرنگار از او پرسید: شما که مسیحی هستید و امام حسین علیه السلام در دین شما نیست پس چرا او را دوست دارید و برای او نذر می کنید و یا از غذاهای نذری امام حسین علیه السلام استفاده می کنید؟ آن مسیحی پاسخ داد: درست است

که امام حسین علیه السلام در دین ما نیست اما در دید ما که هست.

یعنی مردم دنیا فهمیده اند که امام حسین علیه السلام حق است و دنبال ایجاد حکومت عدل و عدالت و کوتاه کردن دست ظالمان بود، به همین خاطر همه مستضعفان و عدالت خواهان جهان او را دوست دارند و او را به عنوان یک الگو انتخاب کرده اند.

این آشنایی و شناخت مردم جهان نسبت به امام حسین علیه السلام تا جایی گسترش می یابد که وقتی امام زمان علیه السلام ظهور می کنند، کنار کعبه می ایستند و خودشان را با نام جد غریبشان امام حسین علیه السلام معرفی می کنند که عبارات جانکاهی دارند که یکی از آن عبارت ها این است:

«اَلا یا اَهل العالَم إنَّ جَدّی الحُسَین قَتَلُوهُ عَطشاناً»(۱)

بدانید ای جهانیان که جد من حسین را، با لب تشنه کشتند.

ص:۲۳

۱- الزام الناصب ، ج۲، ص۲۸۲.

سفر

علی آقا، بقال سر محله، تازه از کربلا آمده بود. پدرم وقتی از اداره به خانه آمد گفت: آقا سعید مثل این که علی آقا از کربلا آمده چون پارچه زیارت قبولی بالای سر خونه اونها زده اند.

بعد از ناهار و استراحت برای زیارت قبولی به خانه آن ها برویم، چون مرد خوش اخلاق و با انصافی است که در این مدتی که در این خانه هستیم واقعاً از هر جهت، همه اهل محل از دست او راضی هستند.

بعد از ظهر همراه پدر به خانه علی آقا رفتیم.

علی آقا شروع کرد به تعریف کردن از مسافرتش به کربلا و به قدری باحال و جالب مطالب را می گفت که دوست داشتم ساعت ها حرف هایش ادامه یابد، ولی چون چند نفر از اهالی محل آمدند پدر با علی آقا خدا حافظی کرد و به خانه آمدیم.

بعد از ساعتی پدرم رو به من کرد و گفت: آقا سعید مثل این که خیلی توفکری، از وقتی که از خانه علی

آقا آمده ایم هیچی نگفتی و در فکر خودت غوطه وری، مگر طوری شده؟

گفتم نه بابا. علی آقا طوری از کربلا تعریف کرد که دوست داشتم ای کاش منم می توانستم بروم و از نزدیک قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کنم.

این را گفتم و بغض گلویم را گرفت و دیگر چیزی نگفتم.

پدرم گفت: سعید جان خدا ان شاءالله قسمت کند دسته جمعی زیارت برویم.

گفتم: ان شاءالله.

پدرم بلند شد و از کتابخانه مفاتیح را آورد و گفت: سعید جان حال که از نزدیک نمی توانیم زیارت امام حسین علیه السلام داشته باشیم بیا الان که حال و هوای کربلا پیدا کردیم یک زیارت عاشورای عالی و معنوی با هم بخوانیم.

پدر هنوز مفاتیح را باز نکرده، شروع به خواندن کرد: السلام علیک یا اباعبدالله.

بعد از تمام شدن زیارت عاشورا رو به من کرد و گفت: سعید جان می دانستی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پیام داده اند و ما را به خواندن زیارت عاشورا سفارش کرده اند و در جایی سه مرتبه فرموده اند: چرا زیارت عاشورا نمی خوانید. عاشورا، عاشورا، عاشورا.

تسبیح

روی صندلی نشسته بودم و این پا و اون پا می کردم. آخه خیلی وقت بود که منتظر بودم تا داداش کوچکم به دنیا بیاید.

هرکار می کردم حواسم جمع شود یا حتی حواسم طوری پرت شود که دقایق زود تر بگذرد، نمی شد یا حتی کاری بکنم که دلم آرام بگیرد.

دوست داشتم زود تر میرزا حسین را ببینم. نامش را مامانم حسین گذاشت و پدرم گفت به او میرزاحسین بگویید چون مامانتون از سادات است.

یک لحظه به بابا نگاه کردم دیدم لب هایش تکان می خورد و تسبیحی در دست دارد که بعد از گفتن چیزی یکی از دانه های آن را از دیگری جدا می کند.

فکر کردم چیز خوبی است برای این که دلم آرام بگیرد.

از پدرم پرسیدم بابا چه کار می کنی؟

گفت: پسرم نذر کردم هزار صلوات بفرستم تا میرزا حسین با سلامتی مامانت به دنیا بیاید.

ص:۲۶

گفتم پدرجان، چطوری نذر می کنند، بگویید تا من هم نذر صلوات داشته باشم.

گفت: بگو برای خداست بر عهده من برای این که برادرم سالم به دنیا بیایید هزار صلوات بفرستم.

خوب حالا شروع کن به صلوات فرستادن، راستی و عجل فرجهم بعد از آن یادت نره.

شروع کردم به صلوات فرستادن، اما مقداری که فرستام عدد آن را فراموش کردم . به پدر گفتم اگر می شود تسبیح را به من بدهید تا شمارش آن را اشتباه نکنم.

تسبیح را گرفتم و شروع کردم به صلوات فرستادن. صلوات ها که تمام شد بعد از آن پرستار در حالی که بچه ای تپل مپل در دست داشت از اتاق بیرون آمد و گفت مژدگانی بدهید که مادر و بچه هردو سالم هستند. بعد از ساعتی به خانه برگشتیم، در مسیر راه، پدر گفت: پسرم تسبیح مراه بده. تازه فهمیدم در این مدت، تسبیح پدر دست من بوده است.

پدرم گفت: آیا می دانی در مدتی که تسبیح در دست تو بود ثواب تسبیح و ذکر خدا برای تو نوشته اند. با تعجب گفتم: پدر، من که چیزی نگفتم. پدرم گفت مگر نمی دانی: تسبیحی که در دست توست از تربت خاک امام حسین علیه السلام است و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فرموده اند: هرگاه تسبیح تربت امام حسین علیه السلام در دست گرفته شود ثواب تسبیح و ذکر را دارد اگرچه دعایی هم خوانده نشود.

ص:۲۷

شب تولد

چند روزی بود با بچه های محله، کوچه را چراغانی کرده و پرچم های رنگارنگ و پارچه های قشنگ را به در و دیوار کوچه و خانه ها وصل می کردیم، بزرگ ترها هم تا می توانستند همکاری کردند و هر کجا که پول کم می آوردیم سریع دست به جیب می شدند و کارمان را راه می انداختند، می گفتند برای شب تولد امام زمان علیه السلام باید سنگ تمام گذاشت.

واقعاً شب نیمه شعبان، شب تولد امام زمان علیه السلام کوچه ما دیدنی شده بود و از محله های دیگر برای دیدن و استفاده از برنامه هایی که گذاشته بودیم به اینجا می آمدند.

چند نفر از بچه ها پذیرایی می کردند، چند نفر دیگر نمایش آماده کرده بود و تعدادی از بچه ها در حال پخش حدیث به همراه بسته های شکلات به شرکت کنندگان بودند، یک میز و چند صندلی هم برای حاج آقا کلباسی، روحانی مسجد گذاشته بودند تا اگر کسی سؤالی داشت از حاج آقا بپرسد که اتفاقاً حسابی سرشان شلوغ بود.

ص:۲۸

برای پـذیرای به طرف حاج آقا و بچه هایی که دور حاج آقا را گرفته بودنـد رفتم که دیدم حاج آقا با صدای بلند گفتند: بچه ها یک معما و یک جایزه خوب.

تـا اسم جـایزه آمـد همه بچه ها گوشـشان را تیز کردنـد چون می دانسـتند حاج آقا کلباسـی دست به نقـد است و چیزی را که بگویـد و قول بدهـد، سـریع انجام می دهد. حاج آقا گفت: و اما معما: با فضـیلت ترین عمل در امشب که شب تولد امام زمان علیه السلام است چیست که هرکس دوست داشته باشد با روح ۱۲۴هزار پیامبر مصافحه کند این عمل را انجام دهد.

من که جواب آن را می دانستم سریع دستم را بالا بردم که بگویم حاج آقا می دانم که در این حال شیرینی های ظرف شیرینی روی سر و کله بچه ها ریخت که شروع کردند به خندیدن و خوردن شیرینی ها.

حاج آقا کلباسی گفت: خوب، شیرینی ها را که سریع توزیع کردی جواب معما را بگو.

گفتم: زیارت امام حسـین علیه السـلام که اقل آن این است که به بالای بلندی یا بامی برود و به سمت راست و چپ نگاه کند، سپس سـر را به طرف آسـمان بلنـد کنـد و حضـرت را با این کلمات زیارت کنـد: السـلام علیک یا اباعبدالله، السـلام علیک و رحمه الله و برکاته.

پارک

راستی نماز جمعه خیلی باحال است، مثل این که همه چیزش با نمازهای دیگر فرق می کند، با این که نماز جمعه به جماعت خوانده می شود، حتی با نماز جماعت هم فرق می کند، یکی این که روز جمعه این نماز برگزار می شود که خود جمعه با روزهای دیگر هفته فرق دارد، دوم این که همه یک جا جمع می شوند و این خیلی جالب است، مثلاً اگر از بالای یک بلندی به شهر نگاه کنی، خواهی دید که مردم از هر چهار طرف به مکانی که نماز جمعه برگزار می شود در حال حرکت می باشند، سوم این که سخنرانی دارد و حتی نمازش هم با نمازهای دیگر فرق دارد، خلاصه با شرکت در نماز جمعه همراه پدرم حسابی در خودم احساس نورانیت و صفا می کردم، احساس می کردم در یک امتحان بزرگ قبول شده ام. در این فکرها بودم که به خانه رسیدیم، در را که باز کردیم، دیدم مادر و خواهر و برادر کوچکم در حیاط نشسته اند و اطراف آنها، زیرانداز،

ص:۳۰

قابلمه غذا، قاشق و بشقاب و سفره گذاشته شده است. مادر تا پدر را دید گفت: آقا سعید، پسرم، نمازتان قبول باشد، امروز هوا خیلی خوب است، گفتیم ناهار برویم پارک. برای این که معطل نشوید و روده بزرگه، روده کوچیکه را نخوره، ما زودتر همه چیز را آماده کردیم. یا علی که برویم.

جای شما خالی، هوای خوب پارک، همراه دست پخت مامان، غذا، حسابی به دلمان چسبید. بعد از غذا، پدرم زیراندازی انداخت و به استراحت پرداخت.

ساعاتی گذشت، نزدیکی های غروب شد، نمی دانم چرا یک دفعه دلم گرفت، حس غریبی داشتم مثل این که منتظر چیزی باشم که بیاید و دوباره شادی را به من برگرداند و به ناآرامی دلم قراری بدهد. موبایل را روشن کردم، صدای حاج محمود کریمی بود که می گفت: حسین جان هر صبح و شب برای تو ندبه می خوانم و به جای اشک برای تو خون می گریم آی شیعه این روضه امام زمان علیه السلام است برای جد غریبش حسین علیه السلام .

اشکی از گوشه چشمم سرازیر است.

احساس کردم آرامش دلم دوباره برگشته است.

پسرم برویم خانه.

ص:۳۱

هواپیما

چه کیفی دارد مسافرت با هواپیما، آن هم با خانواده.

این حرف خواهرم زینب در هواپیما بود.

مادرم گفت: زینب جان دعا کن قسمت همه علاقه مندان امام رضا علیه السلام بشود که با صحت و سلامتی و دل خوشی به زیارت آن حضرت بروند.

امسال عید به پدرم گفتم: من و خواهرم چون تصمیم گرفتیم برای اینکه با هواپیما به مسافرت مشهد برویم هرچه پول عیدی داریم به شما بدهیم، مادر هم قول همکاری داده، شما هم اگر شده وامی، نمی دانم اضافه کاری و خلاصه به شکلی که شده زحمت بکشید که ان شاء الله اگر قسمت باشد این مسافرت جور شود که الحمدلله با تلاش همه اعضای خانواده، الان داخل هواپیما هستیم به طرف مزار شریف و مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام در حرکتیم از پدرم پرسیدم: راستی بابا، برگشت هم با هواپیما هستیم.

ص:۳۲

بابا خنـده ای کرد و گفت: با این پول عیـدی که شـما دادیـد، یک دفعه بگو، هواپیما را هم بخریم. نه پدر جان فقط رفت را با هواپیمـا می رویم و ان شـاء الله بـا اتوبوس برمی گردیم و در مسـیر برگشت توقفی در قم خواهیم داشت و بـا زیـارت حضـرت معصومه علیها السـلام، خواهر بزرگوار امام رضا علیه السـلام ، زیارت خودمان را صـفایی دیگر می دهیم و نماز با حالی را هم در مسجد مقدس جمکران به نیت ظهور امام زمان علیه السلام خواهیم خواند، همان نمازی که اگر یادت باشد دو سال قبل که مدرسه تان به جمکران برده بود، وقتی نماز امام زمان علیه السلام که صد مرتبه ایاک نعبد و ایاک نستعین دارد را می خواندی وسط نماز بند تسبیح که با آن می شمردی پاره شده بود و تو مانده بودی چه کار کنی؟

به یاد خاطرات اردوی جمکران دو سال قبل افتادم که چه حس و حال خوبی داشت.

از پدرم پرسـیدم: پدر جان الان که حرف مسـجد جمکران و نماز امام زمان علیه السلام شد آیا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هم سوار هواپیما می شوند؟

پدر گفت: پسرم نمی دانم.

از پدر پرسیدم: بابا من می توانم از یاران و سربازان امام زمان علیه السلام بشوم؟

این را که گفتم، زینب خنده اش گرفت و گفت: تو فعلاً مواظب باش با دوچرخه به جدول خیابان نخوری بعد این سؤال را بپرس.

پدر گفت: زینب جان نخند با این روحیه ای که من از شماها سراغ دارم ان شاء الله که از یاران امام زمان علیه السلام باشید که افتخار من و مامان باشید.

فقط توجه داشته باشید فلز و موادی که در هواپیما استفاده می شود با فلز و موادی که در ماشین استفاده می شود فرق می کند: در هواپیما مواد خیلی باید سبک و دارای مقاومت زیاد باشد و علت آن هم این است که هواپیما اگر وسط آسمان خراب شد دیگر کاری نمی شود کرد، برخلاف ماشین که آن را به کنار می زنند و درست می کنند، یاران امام زمان علیه السلام همانندفلزی هستند که در هواپیما استفاده می شود و باید مثل یاران امام حسین علیه السلام در روز عاشورا باشند که با همه سختی ها و مشکلات از امام زمانشان دفاع کردند و او را تنها نگذاشتند.

در حال گفتگو بودیم که صدایی توجه همه را به خود جلب کرد: مسافران محترم کمربندها را ببندید به فرودگاه مشهد نزدیک می شویم.

ص:۳۴

پیراهن

دایی جون سلام.

تازگی ها سایه ات سنگین شده، نمی گی بچه خواهری داریم، نداریم، زنده است، مرده است.

نکنه وضعت خوب شده به فقیر، فقرا سری نمی زنی!

لااقل می آمدی پیراهن مشکی که برایت دوخته ام را می گرفتی.

ای بلا، مگه دوختی، خوب زود خیاط شدی، البته با وجود ایثارگرانی مثل من که پارچه در اختیار تو گذاشتیم، زودتر از اینها هم باید خیاط می شدی.

دایی جون، این عوض دست شما درد نکنه است.

نه دایی، شوخی کردم، استعداد و مهارت تو به دایی ات رفته، آخه می گویند: بچه حلال زاده به دایی اش میره و بعد از اینها، ان شاء الله هرچه با این پیراهن بر امام حسین علیه السلام عزاداری و سینه زنی کردم تو هم در ثوابش شریک باشی.

ص:۳۵

خیلی ممنون دایی جون، راستی وقتی پیراهن را می دوختم، این سؤال به ذهنم آمد که چرا خداوند در روز عاشورا با فرشتگانش امام حسین علیه السلام و یاران او را کمک و یاری نکرد؟

شما که پای سخنرانی حاج آقاها زیاد می روید، این سؤال مرا پاسخ دهید؟

دایی جان، سؤال خوبی است و بدان که اتفاقاً فرشتگان برای یاری امام حسین علیه السلام آمدند.

در حدیثی امام رضا علیه السلام می فرمایند: چهار هزار فرشته برای نصرت و یاری حسین علیه السلام به زمین فرود آمدند، آنان هنگامی که نازل شدند، دیدند حسین علیه السلام کشته شده است، از این رو، ژولیده و غبار آلود در نزد قبر آن حضرت، اقامت کردند و همچنان هستند تا این که قائم (امام زمان علیه السلام) قیام کند و آنان از یاوران و سپاه آن حضرت خواهند بود و شعارشان «یا لَثاراتِ الحُسین» است.

ص:۳۶

پرچم

ماه رمضان امسال برایم خیلی جالب و خوب بود.

قبل از ماه رمضان با کاظم که رفیق چندین و چند ساله هستم، تصمیم گرفتیم امسال در ماه مبارک رمضان هر شب نماز جماعت را در یکی از مسجدهای شهر بخوانیم. خیلی برایم جالب بود، هر مسجدی حال و هوای خودش را داشت. در بعضی مساجد پیرمردها و در بعضی مساجد دیگر جوانان مسجد را پر کرده بودند و بعضی از آنها بعد از نماز، افطاری شیر و خوراکی می دادند، بعضی مساجد، خادم های باحالی داشت و صدها خاطره جالب دیگر.

چند روز مانده به روز قدس، با کاظم تصمیم گرفتیم پرچمی درست کنیم. پارچه ای سفید تهیه کردیم و روی آن عبارت «مرگ بر اسرائیل» را نوشتیم و به دو طرف آن چوب وصل کردیم.

روز قدس یک طرف آن را کاظم و طرف دیگر آن را من گرفتم.

ص:۳۷

در حین راهپیمایی، کاظم به من گفت: چرا این اسرائیلی ها با مسلمانان به خصوص شیعه دشمنی می کنند؟

فکر می کنم ما را نمی شناسند؟

تـا سؤالش تمـام شـد، آقـایی از پشت سـر، دست روی شـانه کاظم زد و گفت: پسـر گُلم، اتفاقاً خوب می شناسـند و چون می شناسـند دشـمنی می کننـد و می دانند که ما کسانی هستیم که نمی گذاریم اینها در جهان زورگویی کنند و جهان را به ظلم و فساد بکشند.

به او گفتم: ببخشید شما؟

گفت: من هم مثل شما کسی هستم که از هرچه زورگوی ستمگر بی حیا که در دنیاست، بدم می آید.

به او گفتم: از کجا می گویید اسرائیلی ها ما را می شناسند.

با مهربانی به من نگاه کرد و گفت: چندین سال قبل چهارصد اندیشـمند اسـرائیلی در «تل آویو» همایشی را تشکیل دادند و به این نتیجه رسیدند که شیعه دو نگاه دارد: نگاه سرخ و نگاه سبز.

منظورشان از نگاه سـرخ، عاشورا و الهام بخشـی از آن است که به وسـیله آن با الگو قرار دادن امام حسـین علیه السـلام زیر بار ظلم نمی رونـد و زنـدگی بـا ظلم را ذلت می داننـد و منظورشـان از نگـاه سبز، ظهور امام زمان علیه السـلام و انتظار اوست که باعث تداوم و استمرار قیام و حرکت شیعه می شود و بعد از قیام، آن را زمینه ساز

ظهور می دانند و از هیچ قدرت و تهدیدی هراس ندارند.

انشا

آقای حیدری واقعاً معلم انشای خوبی است، همه بچه ها دوستش دارند، کلاسش، کلاس گفتگو، مذاکره، مناظره و پاسخ به مشکلات تحصیلی و اخلاقی دانش آموزان است.

فقط منتظر است کسی چیزی بگوید همان را سوژه و موضوع انشا می کند و همه دانش آموزان را درگیر آن موضوع می کند و واقعاً راهش را هم می داند.

چند روز مانده به تاسوعا و عاشورا، وقتی کلاس انشا در حال تمام شدن بود، گفت: بچه ها برای هر کدام از شما یک پیشانی بند آورده ام که در ایام عزاداری امام حسین علیه السلام آن را به پیشانی ببندید، روی هر کدام از آنها یکی از لقب ها و صفات امام حسین علیه السلام نوشته شده است، روی آن نوشته ها فکر کنید تا هفته آینده روی آن گفتگو و صحبت کنیم، از همه شما التماس دعا دارم.

ص:۴۰

شب که پیشانی بند را از کیفم در آوردم، داداش کوچکم آن را دید و صدایش در آمد که من هم می خواهم به او گفتم: اگر توانستی نوشته آن را بخوانی، یکی از آنها را برایت می خرم. مدتی به پیشانی بند نگاه کرد، سپس گفت: داداش نوشته «السلام علیک یا ثار الله»

گفتم: احسنت، فردا برایت می خرم.

گفت: داداش معنای ثار الله چیه؟

گفتم: اتفاقاً همین کلمه موضوع انشا معلمان می باشد. برو دفتر تلفن را بیاور تا از حاج آقای کوثری بپرسم. داداشم گفت تلفن را روی بلندگو بگذار تا من هم بشنوم. حاج آقای کوثری ببخشید مزاحم شدیم، می خواستم معنای ثارالله را بدانم.

پسر گُلم ثارالله به معنای خون خداست که دشمنان و ستمگران به ناحق و مظلومانه خون امام حسین علیه السلام را که تمام وجودش برای خدا بود، ریختند و ان شاء الله فرزندش امام زمان علیه السلام خونخواهی از جد غریبش امام حسین علیه السلام خواهد نمود و بدانید که از لقب های مشترک امام حسین علیه السلام و امام مهدی علیه السلام لقب «ثار الله» می باشد.

امید

با مسعود قرار گذاشته بودیم که برای تحقیق درسی به کتابخانه برویم، ساعت را نگاه کردم چند دقیقه ای از قرارمان گذشته بود، تعجب کردم، چون مسعود کسی نبود که سر وعده نیاید، پیش خود گفتم: شاید در مسیر راه به ترافیک خورده، یا اتفاق دیگری افتاده، کمی دیگر صبر می کنم ان شاء الله می آید.

همین طور که منتظر بودم، به رفت و آمد مردم دقیق شدم، چه می کنند، از کجا می آیند، کجا می روند، به چه چیزی فکر می کنند، چرا بعضی عجله دارند، بعضی که مثل من منتظر ایستاده اند، منتظر چه کسی هستند، خدا کند خبر خوشی به آنها برسد، به گُل فروشی آن طرف خیابان نگاه کردم، دو نفر داشتند ماشینی را برای عروسی آماده می کردند، یک نفر هم یک تاج گل برای کسی که مرده بود، درست می کرد، با خود فکر کردم چقدر فاصله زندگی و مرگ نزدیک است. خوشا به حال کسانی که وقتی

به دنیا می آید، او گریه می کند و اطرافیانش خوشحالند، اما وقتی که می میرد، همه گریان هستند و او خوشحال است، نفس عمیقی کشیدم و به ساعت نگاه کردم، واقعاً نگران شدم، موبایل را در آوردم که به مسعود زنگ بزنم، دیدم موبایل زنگ خورد، نگاه کردم، دوستم مسعود بود، سریع آن را وصل کردم، مسعود سلام، کجایی بابا، زیر پایمان علف سبز شد از بس نیامدی، معلوم هست کجایی؟

همین طور حرف می زدم که گفت: مرتضی، صبر کن، اجازه بده حرف بزنم و علت نیامدن را بگویم.

گفتم: بفرما

گفت: آماده شده بودم که بیایم، که تلفن خانه مان به صدا در آمد و پدرم گوشی را برداشت و بعد از لحظاتی که صحبت کرد، همه دیدیم گوشی را گذاشت و وری زمین نشست و یک دستش را به دهان گرفت و دست دیگرش را روی زمین گذاشت.

به پدر گفتم: چی شده، گفت: آن امانتی که در جبهه ها داشتیم و چند سال شب و روز منتظر او بودیم برگشته است.

گفتم: پدر یعنی چه؟ گفت: پسرم! جنازه برادرت سعید را آورده اند، الان خبر دادند تا برای دیدن او به پادگان ثارالله برویم. الان زنگ زدم که بگویم ما داریم به آنجا می رویم، سریع حرفش را قطع کردم و گفتم: مسعود: من هم دوست دارم با شما بیایم، شاید

ص:۴۳

این منتظر ماندنم بی دلیل نبوده، چون من هیچ وقت به این اندازه منتظر کسی نمی ماندم.

مسعود گفت: بگذار از پدرم بپرسم.

پدر در پاسخ مسعود گفت: مانعی ندارد، فقط بگو سریع خودش را به خانه ما برساند.

خودم را سریع به خانه مسعود رساندم، تا او را دیدم در آغوشش گرفتم و گفتم: خدا به شما و خانواده ات صبر دهد، سوار ماشین شدم و به پادگان ثارالله رفتم.

پدر و مادر و اطرافیان، خود را به بالای سر استخوان هایی رساندند که بعد از بیست سال از منطقه عملیاتی آورده بودند، صحنه عجیبی بود، ناخودآگاه اشک من هم درآمده مادرش جورابی را که پر از قیر بود به دست گرفت و گفت: الان مطمئن شدم که این سعید من است، چون این همان جوراب ضخیمی است که در زمستان برای این که در جبهه پایش یخ نزند، به او دادم.

نتوانستم آنجا بمانم، سالن را ترک کردم و بیرون از سالن، روی جدول های باغچه پادگان نشستم و به فکر فرو رفتم. به یاد یک ساعت قبل، که منتظر آمدن مسعود بودم افتادم که این مردم چه می کنند، کجا می روند، برای چه می روند و... و به این جنازه سعید فکر کردم، که این ها برای چه رفتند، چه می خواستند، چه هدفی را دنبال می کردند.

ص:۴۴

در همین موقع مسعود کنارم نشست و گفت: مرتضی نمی دانی که پدر و مادرم درباره برادر شهیدم سعید چه می گویند که چقدر خوش اخلاق و اهل دین بوده است. احساس می کنم مسئولیتم خیلی سنگین شده است.

برادرم که راه درست را انتخاب کرد و تا پای جان، پای راه و هدفش ایستاد، ما چه کار کنیم؟

گفتم: خوشا به حال برادرت که الان چه جای خوبی دارد،ای کاش ما هم، چنین مقام و رتبه ای داشتیم، الان که دیگر نه جنگ است و نه شهادت، آخر شهید شدن هم لیاقت می خواهد، خیلی ها کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در جنگ های شرکت کردند و فرار می کردند، عده ای پایداری کرده و بعضی از آنها به شهات رسیدند، مثل شهدای جنگ بدر و احد یا عده کمی که همراه امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند.

مسعود از کنارم بلند شد و گفت: مرتضی من به داخل سالن می روم تا برای آخرین بار با جنازه برادرم خداحافظی کنم، من نیز همراه او به سالن رفتم که دیدم پیکر مقدس شهدا را یک طرف گذاشته اند و طرف دیگر خانواده های آنها نشسته اند و یکی از جانبازان انقلاب که روی ویلچر نشسته بود برای آنها صحبت می کرد و می گفت: خوشا به حال شما خانواده شهدا، که دسته گُلی را تقدیم دین و اسلام نمودید و خوش به حال شما که شفاعت شهیدانتان

ص:۴۵

شامل شما می شود. سعی کنیم پاسدار خون شهدایمان باشیم. اینها که رفتند کار حسینی کردند اما ماها که مانده ایم باید همانند حضرت زینب علیها السلام از امام زمانمان دفاع کنیم، چگونه حضرت زینب علیها السلام از حضرت سجاد علیه السلام که امام زمانش بود، حمایت کردند ما هم باید چنین کاری کنیم و کسی که در زمان غیبت امام زمان علیه السلام بر ولایت آن حضرت استوار بماند، خداوند پاداش هزار شهید از شهدای بدر و احد را به او خواهد داد(۱) و همانند کسی است که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شهادت رسیده باشد.(۲)

این حرف را که شنیدم خیلی تعجب کردم که این فضیلت و مقام برای منتظران امام زمان علیه السلام است و هنوز راهی هست که پاداش شهادت شامل حالمان شود.

۱- کمال الدین، ج۱، باب ۳۱، ح۶، ص۵۹۲.

۲- بحارالانوار، ج۵۲، ص۱۲۶.

محبت

چند روز پیش از کتابخانه مسجد، کتابی گرفته بودم، تصمیم گرفتم نزدیک مغرب کتاب را برگردانم، نزدیک مغرب که شد کتاب را به مسجد بردم تا آن را تحویل دهم که متوجه شدم درِ کتابخانه مسجد بسته است. گفتم احتمالاً بعد از نماز در باز می شود.

رفتم وضو گرفتم و داخل فضایی که نماز می خوانند شدم و در کنار ستونی تکیه دادم و منتظر شدم تا اذان بشود، در گوشه مسجد، دو پسر که از قیافه های آنها معلوم بود که برادرند در حال بازی کردن و صحبت با همدیگر بودند و این قدر با محبت و علاقه با همدیگر حرف می زدند و علاقه نشان می دادند که آرزو کردم ای کاش من هم برادری داشتم.

در حال تماشای بچه ها بودم که از قسمت خانم ها بانویی آمد و گفت: یوسف، همراه برادرت بروید وضو بگیرید که نزدیک اذان است.

ص:۴۷

تـا نام یوسف و برادرش را شـنیدم، پیش خود گفتم خـدایا اگر قرار است برادرانیماننـد برادران حضـرت یوسف علیه السـلام داشته باشم اصلاً من برادرم نمی خواهم و از آرزوی خودم پشیمان شدم.

بعـد بـا خود گفتم: راستی چرا برادران یوسف با یوسف علیه السـلام این گونه رفتار کردنـد؟ تا این سؤال به ذهنم آمـد، دیـدم حاج آقا مهدوی که معمولاً زودتر از بقیه به مسجد می آیند به طرف محراب مسجد در حال حرکت هستند، به احترام حاج آقا از جا بلند شدم و به طرف ایشان رفتم و بعد از سلام و احوال پرسی، سؤال خودم را مطرح کردم.

حاج آقا دستی روی شانه های من گـذاشت و گفت: پسـرم، حضـرت یوسف علیه السـلام به واسـطه کمالات و لیاقت هایی که داشت مورد محبت و علاقه حضـرت یعقوب علیه السـلام قرار گرفت و برادران یوسف چشم دیدن این کمالات و علاقه پدر به او را نداشـتند، به همین خـاطر، حسـادت جلوی چشم هـای آنها را گرفت و یوسف علیه السـلام را به چاه انداختنـد و حضـرت یعقوب علیه السلام را به فراق حضرت یوسف علیه السلام مبتلا کردند.

همچنـان که امامـان مـا مثـل امـام علی علیه السـلام و امام حسـین علیه السـلام و دیگر ائمه نیز به واسـطه کمالات و فضائلی که داشتند مورد علاقه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و دشمنان چشم دیدن این همه کمالات و علاقه و محبت را نداشتند؛ به همین خاطر، بعد از

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه اذیت ها که بر خاندان و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که همه آنها را از امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام گرفته تا امام حسن عسکری علیه السلام به شهادت رساندند و شیعه را به غیبت و فراق نهمین فرزند امام حسین علیه السلام ، یعنی حضرت امام مهدی علیه السلام مبتلا نمودند.

ص:۴۹

تنهایی

مدتی بود به امام زاده نرفته بودم، احساس کردم مرا غفلت و بی توجهی و دوری از خوبی ها محاصره کرده است، برای این که از این فضا خارج شوم، تصمیم گرفتم شب جمعه برای نماز جماعت و زیارت به امام زاده بروم که خوشبختانه هم راهش نزدیک است و هم جمعیت خوبی شب های جمعه برای نماز جماعت به آنجا می آیند و فضای معنوی خوبی در امام زاده فراهم می شود که فکر کنم می تواند انرژی مثبت خوبی به من بدهد.

روز پنجشنبه که از مدرسه برمی گشتم به دوستم ثقفی گفتم: من امشب به امام زاده می روم، اگر می آیی، نیم ساعت به مغرب بیا تا با هم برویم.

دوستم گفت: بچه مثبت، من هر شب جمعه، برای زیارت و نماز به امامزاده می روم.

به او گفتم: بچه منفی، لال می شدی اگر می گفتی که من هم با تو بیایم، مثل امروز که من تصمیم

گرفتم به امام زاده بروم به تو گفتم، نکنـد فکر کردی امام زاده کم تو می گـذارد که مرا هم خبری نکردی یا بهشت خـدا جا کم دارد و من جـای تو را می گیرم، نه پسـرم، امـام زاده درش روی هر کس و هر تعـداد بیایـد، باز است و بهشت را هم خـدا برای بنده های خوب خودش وسعت داده که عرض آن اندازه آسمان ها و زمین است.

دوسـتم گفت: پـدر جـان، اشـتباه کردم، اگر خواسـتی امشب پیش امـام زاده توبه می کنم و برای جـبرانش این که قرار بود در مسیر امام زاده بستنی بخری، امروز من بستنی می خرم، بالاخره توبه کردن هم خرج دارد.

به او گفتم: بچه جون، کی قرار بود من بسـتنی بخرم، چرا حرف تو دهن مردم می گذاری، حالا که این طور شد توبه ات قبول نمی شود مگر اینکه تا مدتی که شب های جمعه با هم به امام زاده می رویم در فصل گرما برایم بستنی بخری و موقعی که هوا سرد است فلافل.

دوسـتم گفت: می خـواهی چنـد نفر را هم بگیرم در مسـیری که می رویم، بـادت بزننـد که گرمت نشـود، ولی خـوب طـوری نیست، ما که از دوستی با تو خیری ندیدم، این هم یک ضرری روی ضرری ها دیگر.

به او گفتم: به همین خیال باش که تا آخر عمرت دوستی مثل من پیدا کنی. این را گفتم و از هم خداحافظی کردیم.

خلاصه شب جمعه، برای زیارت و نماز به امام زاده رفتیم. وقتی چشـمم به گنبـد امام زاده افتاد، از خودم خیلی بدم آمد، پیش خودم گفتم، این توفیق برای محل ما بوده که خداوند قبر یکی از خوبان خودش را اینجا گذاشـته و ما توجه نداریم که حداقل برای دادن یـک سـلام به اینجـا بیـاییم، در دلم از خود امـام زاده خواسـتم که توفیق بیشتری برای زیـارت و توسل و دعا داشـته باشم.

نماز را که خواندیم به دوستم ثقفی گفتم: بیا که برویم.

دوستم گفت: من ۲۰ دقیقه تا نیم ساعت دیگر اینجا هستم.

به او گفتم: چرا؟

دوستم گفت: واحد فرهنگی امام زاده چند هفته ای است که شب های جمعه بعد از نماز جماعت و قبل از دعای کمیل، جلسه پرسش و پاسخ گذاشته است و مردم سؤالات خود را از یک روحانی می پرسند.

به او گفتم: امان از دست تو، خوب می گفتی تا من هم خانه خبر می دادم.

دوستم گفت: برو دفتر امام زاده و منزلتان زنگ بزن، من جایت را نگه می دارم که بیایی.

به دفتر امام زاده رفتم و به خانه تلفن زدم و گفتم که دیرتر می آیم و علت آن را هم گفتم، مادرم خیلی خوشحال شد و گفت: من که گرفتارم و نمی توانم بیایم، پسرم خوب گوش کن و مطالبی که آنجا یاد گرفتی بعداً برایم بگو.

تلفن را زود تمام کردم و به رواق امام زاده برگشتم و کنار دوستم نشستم.

حاج آقا آمدند و سؤالات شروع شد. یکی پرسید: این که می گویند شب جمعه، شب زیارتی امام حسین علیه السلام است، درست است؟ حاج آقا با خوشرویی پاسخ او را دادند بعد گفتند: ان شاءالله یک شب جمعه ای این دسته جمع، قسمت بشود کنار ضریح امام حسین علیه السلام عرض ارادت کنیم.

نفر دیگری پرسید: این که می گویند امام زمان علیه السلام شب های جمعه به زیارت جد غریبشان امام حسین علیه السلام می روند، آیا صحت دارد؟

حاج آقا جواب او را دادند و گفتند: یک نفر دیگر سؤال آخر را بپرسد تا آماده دعای کمیل بشویم.

دستم را بالا گرفتم و گفتم حاج آقا ببخشید، چرا امام حسین علیه السلام روز عاشورا تنها شد و دست آخر هم آن امام عزیز به شهادت رسید؟

دوستم سریع، رو به من کرد و گفت: عجب رویی داری! من که از این دل ها ندارم که جلوی جمع آن هم از حاج آقا، سؤال بپرسم.

به او گفتم: سؤال کردن که دل و جرأت نمی خواهد، همه اینها که اینجا نشسته اند از دوستان و دوست داران اهل بیت علیهم السلام مثل من و تو هستند و حاج آقا هم که بنده خدا هرکس سؤال می کند کلی خوشحال می شود. حاج آقا کمی صدایش را بلند کرد و گفت و اما جواب _ به معنای این که اگر سؤال کردید، ساکت باشید تا جواب آن به گوشتان برسد _

بله همان طور که این نوجوان عزیز گفتند، امام حسین علیه السلام در تنهایی و غربت به شهادت رسیدند چنانچه که در زیارت عاشورا می خوانیم «السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره و الوتر الموتور» که «الوتر الموتور» به معنای «ای تنهای تنها شده» می باشد و در ادامه حاج آقا شروع کردند به اینکه چه دلایلی باعث شد که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا تنها بمانند و از جمله مطالبی که ایشان گفتند این بود که: مردم آن زمان دنبال دنیاپرستی و دنیاطلبی خود رفتند و زر و زیور و سفره رنگین معاویه و یزید، چشم آنها را گرفت و هرکس که دنیاپرست شد هرچیزی که دنیای او را تهدید کند از آن می ترسد و معاویه و یزید چون این سست ایمانی و روحیه مردم آن زمان را می دانستند، بعضی ها را با تهدید به این که اگر به امام حسین علیه السلام کمک کنید، اموال شما را تصرف می کنیم و بعضی دیگر را با وعده پول و طلا از دور امام حسین علیه السلام دور کردند، گرچه در ظاهر نماز

می خواندند، قرآن تلاوت می کردند و روزه می گرفتند، اما این عبادت ها، خالی از روح ولایت و همراهی با امام زمانشان بود و صحبت خود را این گونه تمام کردند که عزیزان من بیایید نگذاریم تاریخ دوباره تکرار شود و امام زمان علیه السلام همچون امام حسین علیه السلام تنها بماند، همان وضعیتی که عامل شهادت غریبانه امام حسین علیه السلام شد همان مسئله در مورد امام مهدی علیه السلام موجب طولانی شدن دوران غیبت می شود. ان شاءالله قبر مطهر و شش گوشه امام حسین علیه السلام را با معرفت زیارت کنیم، صلوات بلندی بفرستید. صلوات را که فرستادم به دوستم گفتم: عجب آقای باحالی است، حیف شد شب های جمعه قبلی را از دست دادم. راستی اسم حاج آقا چیه؟ چون قرار است گزارش این سخنرانی را برای مادرم ببرم و مادرم اولین سؤالی که می کند، می پرسد اسم حاج آقا چی بود؟

دوستم گفت: حاج آقا فؤادیان

ص:۵۵

روز آخر

از خانه دوستم می آمدم که عمو علی را در کوچه دیدم، سلام و علیکی کردم و خواستم از عمویم خداحافظی کنم که عمو دستم را گرفت و گفت: آقا محسن نشد، مثل این که سرحال نیستی؟ نکند از دست من دل خوری داری و من نمی دانم؟

گفتم: نه عمو جان، الان از خانه دوستم می آمدم، بی حالی و افسردگی ام از آنجاست.

عمو علی گفت: نکند حرفتان شده و خدای ناکرده با هم قهر کرده اید؟

گفتم: نه عمو، دوستم محسن، سه روز پیش که از مدرسه به طرف خانه می آمدیم، یک موتوری از خدا بی خبر با سرعت از کوچه به طرف ما پیچید که نتوانست موتور خود را کنترل کند و با سرعت به محسن زد که متأسفانه در این تصادف، پای او شکست و از سه روز پیش تا حالا پای او در گچ است.

ص:۵۶

امروز که به خانه آنها رفتم، حسابی حوصله اش سر رفته بود و خیلی ناراحتی می کرد، این که می بینی بی حالم به خاطر ناراحتی و بی حوصلگی دوستم محسن است.

عمویم گفت: محمد جان، پیشنهادی برایت دارم، فردا بعد از ظهر شما و دوستت محسن و چند نفر از دوستان دیگرت که با هم صمیمی هستید، به خانه ما بیاید، هم دوستانت محسن را می بینند و هم آقا محسن، حال و هوایی عوض می کند و ان شاء الله روحیه اش باز می شود.

گفتم: عمو جان شما همیشه پیشنهادهای خوب و به جایی می دهید، بعضی دوستانم که شما را می شناساند می گویند: عجب عموی با حالی داری، خوش به حالت.

فردای آن روز با دوستم محسن به همراه چند نفر از دوستان دیگر به خانه عمو علی رفتیم، در را که زدیم، عمو به سرعت در را باز کرد و با خوش رویی تمام از دوستانم استقبال کرد، بعد رو به دوستم محسن کرد و گفت: محسن جان، خوب شد پایت شکست، چون مدت ها بود دنبال بهانه ای می گشتم که آقا محمد و دوستانش را دعوت کنم، اما بهانه ای پیدا نمی شد که الحمدلله با شکستن پای تو، این بهانه فراهم شد.

دوستم محسن گفت: علی آقا دست شما درد نکند، منتظر شکستن پای ما بودید.

یکی از دوستانم گفت: علی آقا شما میهمانی دعوت بکنید ما قول می دهیم بهانه اش را جور کنیم و هر چند روز یک بار، پای یکی از ماها بشکند.

عمویم رو به من کرد و گفت: آقا محمد، دوستان با استعداد و باحالی داری، بفرمایید داخل که نان و ماست و سبزی خوردنی که تهیه کرده ام سرد می شود.

در این مدت هر کسی چیزی می گفت و حادثه تصادف را چند بار مرور کردیم و خاطرات گچ گرفتن پای آقا محسن و خواندن یادگاری هایی که افراد مختلف در این سه روز روی پای او نوشته بودند که ما هم از قافله عقب نماندیم و هر کجای گچ پای او که خالی مانده بود، شروع کردیم به چیزی نوشتن و در اثنای این گفت و شنود و تعریف خاطرات، عمو از ما پذیرایی می کرد و بعضی از مطالب ما را هم گوش می داد.

در ادامه با سؤال یکی از بچه ها، گفتگوی میان ماها کمی جدی و قابل تأمل شد.

یکی از بچه ها از محسن پرسید: اگر دکترت بگوید تا یک سال دیگر این گچ، باید به پایت باشد چه می کنی؟

محسن گفت: زبانت را گاز بگیر، همین الان هم کلافه شده ام.

یکی دیگر از دوستان گفت: اگر دکترت بگوید همین الان می توانی گچ پایت را باز کنی، چی؟

محسن گفت: خدا از زبانت بشنود، مثل این که از زندان آزاد شده ام. دوستان قدر سلامت خودتان را بدانید. خدا خیلی به ما نعمت داده که قدر آن را نمی دانیم.

یکی از بچه ها گفت: فکر می کنید اگر بخواهیم نعمت های خدا را بشماریم، چه عددی می شود؟

هرکس، عددی را می گفت، از صدهزار نعمت شروع شد تا این که احمد گفت: فکر کنم یک میلیاردی می شود که عمو علی باید تا سحر برای ما خوراکی بیاورد تا بتوانیم این یک میلیارد نعمت خدا را بشماریم.

عمو علی که حرف های ما را می شنید، خنده ای کرد و گفت: بچه ها فکر کنم، نان و ماستی که به شما دادم، حساب کردن را از یادتان برده، دفعه بعد باید نون سنگک با کباب بدهم تا درست حساب کنید. یک میلیارد که نه تا صفر دارد اگر بخواهیم بشماریم و هر عددی را فرض کنیم که یک ثانیه زمان ببرد، شاید تعجب کنید، ولی بدانید که ۳۲ سال طول می کشد.

همه حسابی تعجب کردیم. به عمو علی گفتم پس واقعاً نعمت های خدا را نمی شود شمرد، فقط کاری که می توانیم بکنیم این است که بگوییم: خدایا به خاطر همه نعمت هایت تو را شکر و سپاس می گوییم.

یکی از بچه ها گفت: اگر بگویند تا پنج دقیقه دیگر نامه عمل هر کدام از شما را به دستتان می دهند، چه کسی حاضر است نامه عملش را بلند برای دیگران بخواند؟

چند لحظه ای سکوت همه را گرفت و کسی چیزی نگفت، تا این که حمید گفت: ان شاء الله که همه پیش خدا رو سفید باشیم. خدا کند همه روزمان مثل امروز باشد که هم میهمانی آمده ایم و هم روحیه به مریض داده ایم و جمع سالمی داریم و به یاد نعمت های خدا هستیم.

به بچه ها گفتم: دوستان اگر فردا روز آخر دنیا باشد شما چه کار می کنید؟ هر کس چیزی گفت. یکی مطلب خنده داری می گفت و یکی حرفی جدی می زد.

دوباره پرسیدم: اگر فردا روز آخر دنیا باشد، خدا با آن روز چه کار می کند؟

دوستان گفتند: این دیگر سؤال سختی است.

حمید رو به عمو علی کرد و گفت: سؤالات قبلی را که شما جواب ندادید، جواب این سؤال، نوبتی هم که باشد نوبت شماست.

ص:۶۰

عمو علی گفت: بچه های عزیز چه عرض کنم فقط حدیثی یادم آمد که آن را در جمع بسیار قشنگ و دوستانه شما می گویم. شخصی به نام عبدالله می گوید: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می فرمود:

اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می فرماید تا آن که مردی از فرزندان من قیام نماید و زمین را پر از عدل و داد نماید، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این چنین شنیدم.(۱)

عمو علی حدیث را تمام کرد و گفت: عزیزان کاری کنید که از یاران امام زمان علیه السلام شوید و دل حضرت را به واسطه کارهای نیک خود شاد کنید.

وقت رفتن بود، بچه ها با همکاری همدیگر به عمو علی کمک کردند تا ظرف ها را تمیز و مرتب و وسایل را سر جای خودشان قرار دهند و هر کدام به نوبه خود از عمو علی به واسطه این میهمانی خوب و باصفا که ترتیب داده بود، حسابی تشکر و قدردانی کردند.

۱- معجم احادیث الامام المهدی، ج۱، ص۱۵۷.

پرسش

الف. این عبارت از کیست و درباره کیست؟

سلام بر آن بزرگواری که دعا زیر گنبد او قبول می شود.

۱. امام مهدی علیه السلام ، امام حسین علیه السلام

۲. امام حسین علیه السلام ، امام مهدی علیه السلام

۳. امام حسین علیه السلام ، امام علی علیه السلام

ب. امام زمان علیه السلام دعا گوی چه کسی است؟

۱. یادآوری نماز کند

۲. یادآوری روزه کند

۳. یادآوری مصیبت های امام حسین علیه السلام کند

ج. ثواب هر قدم در راه زیارت امام حسین علیه السلام چقدر است؟

۱. یک حج

۲. یک عُمره

۳. یک حج و یک عمره

د. با فضیلت ترین عمل در شب میلاد امام زمان علیه السلام چیست؟

۱. جشن برپاکردن

۲. نماز خواندن

۳. سلام بر امام حسین علیه السلام

ص:۶۲

ه. چه تعداد از ملائکه برای یاری امام حسین علیه السلام به زمین فرود آمدند؟

۱. دو هزار

۲. چهار هزار

۳. پنج هزار

و. منظور از نگاه سرخ و نگاه سبز چیست؟

۱. عاشورا، ظهور

۲. ظهور، عاشورا

۳. قیام، صلح

ز. پاداش منتظران امام زمان علیه السلام چقدر است؟

۱. هزار شهید از شهدای بدر

۲. هزار شهید از شهدای احد

۳. هر دو

ح. این حدیث از کیست؟

اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می کند تا آن که مردی از فرزندان من قیام نماید.

۱. امام علی علیه السلام

۲. امام رضا علیه السلام

۳. امام حسین علیه السلام

_ ((پاسخنامه)) _

۱

۲

۳

أ

ب

ج

د

ه

و

ز

ح

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹